

Sindakht Kabuli

Wisdom and resourcefulness of mythical women of Ferdowsi's Shahnameh

Fatemeh Rakei *

Abstract

Despite the fact that some people who are unfamiliar with Ferdowsi's insight accuse him to misogynism and even some of them forge some couplets against women and ascribe them to him to support their false claim, in fact the sage of Toos praiseworthy regards women throughout the Shahnameh because he looks at women with the same respect that the Arian tribes have looked at women. This is the issue that has been talked about in the introduction of the present article. Heretofore, many articles have been published and many speeches have been delivered about Shahnameh's women but scarcely the character of Sindokht has been studied very closely. Choosing Sindokht as the topic of the present article based upon two points that distinguish her from all other women: First, her deliberation and then her bravery to trespass the red lines that scarcely any woman dare to do. Sindokht is the symbol of wisdom and she is the woman who suitoring Zaal from his father, Saam for her daughter, Roodabeh and convinces Saam to accept this marriage. Through this deliberation not only she removed a solid block of an illogical custom, but also by establishing good relation with Saam she saves Kabulistan from the danger of the attack of Saam and the fire of the fury of Manoochehr, the king of Iran. The writer of the article has narrated the story of Zaal from the very beginning to pave the path for relating the story of Sindokht in detail.

Keywords: Historiography, literary texts, Ferdowsi's Shahnameh, Sindokht.

* Associate Professor, Institute for Humanities and Cultural Studies, Tehran, Iran.
fatemehrakei@gmail.com

Date received: 2022/02/06, Date of acceptance: 2022/06/07



Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

سیندخت کابلی

خرد ورزی و تدبیر زنان اسطوره‌های شاهنامه فردوسی

فاطمه راکعی*

چکیده

امروزه، در کنار دیگر منابع تاریخی، متون ادبی در عرصه پژوهش‌های تاریخی، از جایگاهی ویژه برخوردارند؛ پژوهش حاضر، بر مبنای داستان زال و رودابه، که به بخش اسطوره‌های شاهنامه فردوسی تعلق دارد، به تبیین ابعاد مختلف شخصیتی سیندخت، مادر رودابه می‌پردازد. از طریق مطالعه اسطوره‌ها، که یک سر در دنیای مه‌آلود گذشته، و سری دیگر در توجیه هستی، با بیان افسانه‌های رویدادهای تاریخی دارند، می‌توان به مناسبات اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی جوامع، و آرمان‌ها و آرزوهای ملت‌ها در این زمینه‌ها پی برد. شخصیت سیندخت در شاهنامه، بیش از آن‌که به وجود واقعی زنی با این نام و مشخصات در تاریخ صحنه بگذارد، حاکی از این است که در فرهنگ ایران باستان، و داستان‌ها و افسانه‌های بازمانده از آن دوران، که سینه به سینه نقل شده و در دوره‌های بعد، گاهی به کتابت درآمده، و به حکیم-شاعری چون فردوسی منتقل شده است، باورمندی و احترام به توانمندی‌های زنان در مدیریت خانواده، تدبیر امور اجتماعی، و ایفای نقش در حل و فصل معضلات سیاسی، رفع مخاصمات، و پیش‌گیری از وقوع جنگ و خون‌ریزی، دیدگاه رایج بوده است. پژوهش‌های صورت گرفته در منابع معتبر تاریخی، در خصوص جای گاه زنان در خانواده و جامعه ایران باستان، بر یافته‌های تحقیق حاضر، که بر مبنای مطالعه در شخصیت سیندخت در متن ادبی شاهنامه فردوسی انجام شده است، صحنه می‌گذارد.

کلیدواژه‌ها: تاریخ نگاری، متون ادبی، شاهنامه فردوسی، سیندخت

* دانشیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران. fatemehrakei@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۱/۱۷، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۳/۱۷



Copyright © 2018, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others, and adapt the material for any purpose.

۱. مقدمه

ارسطو (۱۹۶۷: ۲) در کتاب فن شعر^۱ به بحث درباره رابطه تاریخ و ادبیات می‌پردازد. از نظر وی، تاریخ و ادبیات دو حوزه متفاوت‌اند که بین آن‌ها دوگانگی حاکم است؛ به این صورت که ادبیات، با تخیل، و تاریخ، با روی داده‌های واقعی گذشته، سروکار دارد. از طرفی، از دیرباز، براساس تلقی عمومی از ادبیات، که با مسائل بلاغی تعریف می‌شود، بین آثار ادبی و غیر ادبی تمایز گذاشته‌اند؛ و بیش از محتوا و پیام، بر صورت و فرم این آثار تاکید می‌کنند. بر این اساس، ادبیات به آثاری اطلاق می‌شود که زبان و صورت ادبی دارند، و عنصر زیبایی آن‌ها در شکل‌شان آشکار است. اما با آثاری مواجه هستیم که عموماً علاوه بر دارا بودن ویژگی‌های بلاغی، دارای محتوا و جوهر تاریخی‌اند؛ به عبارت دیگر، متون ادبی-تاریخی هستند، که پژوهشگران باید از هر دو بعد به آن‌ها پردازند. اما در دوره معاصر، با گسترش نظریه‌های ادبی، نگاه صرفاً زیبایی‌شناختی به ادبیات تغییر کرده؛ از طرفی تاریخ نیز حوزه‌ای تلقی نمی‌شود که در صحت و سقم یا واقعیت روی داده‌های آن تردیدی وجود نداشته باشد». (استنفورد، ۱۳۹۲: ۱۱۷)

در نقد ادبی جدید، به دو مقوله ادبیات و تاریخ، با دیدگاهی میان‌رشته‌ای نگریسته می‌شود و رهیافت‌هایی چون تحلیل گفتمان^۲، روایت‌شناسی^۳ و تاریخ‌گرایی نوین^۴ از این منظر به متون می‌پردازند (شیرخانی، آهیخته و آهیخته، ۱۳۹۵؛ عباسی و قبادی، ۱۳۸۹؛ نیک‌نامی، سعیدی و دژم خوی، ۱۳۹۰: ۵). واقعیت این است که تاریخ، بازتاب ادبیات، و ادبیات، بازتاب تاریخ است، و متون تاریخی و ادبی، هر دو در تاریخ‌اند و چیزی جدا از هم‌دیگر نخواهند بود. اما در مورد اثر ادبی-تاریخی شاهنامه، گفته‌اند که این اثر، تاریخ ایران، مبتنی بر خاطرات جمعی ایران است (شهبازی، ۱۳۹۰: ۱۶۵) و برخی شاهنامه‌پژوهان بر جنبه تاریخی این کتاب پافشاری کرده‌اند. شاهنامه با اسطوره آغاز می‌شود و شگفتی‌ها و بزرگ‌نمایی‌هایی فراوان دارد؛ همان‌گونه که سنت تاریخ‌نویسی بسیاری از اقوام و ملت‌های کهن این‌گونه بوده است؛ اما آنچه از این اسطوره‌ها برمی‌آید، گویای آن است که این

۱۷۷ سیندخت کابلی، خرد ورزی و تدبیر زنان اسطوره‌ای شاهنامه فردوسی (فاطمه راکعی)

حوادث و شخصیت‌ها، صرف نظر از واقعیت، از آرمان‌ها و آرزوهای ایرانیان، در گذشته‌های دور و مه‌آلود تاریخی، حکایت دارد و ترسیم ایده‌آل‌های ایرانیان برای زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی است.

شخصیتی که در مقاله حاضر، با مطالعه داستان زال و رودابه در شاهنامه فردوسی، از ابعاد مختلف، مورد بررسی قرار می‌گیرد، سیندخت «مادر رودابه» و همسر مهرباب کابلی است، که دقت در ابعاد شخصیتی وی نشان می‌دهد که تا چه اندازه چنین شاکله‌ای از یک زن در شاهنامه، ریشه در باور به توان‌مندی‌های زنان در ابعاد مختلف دارد، که پژوهش در متون تاریخی معتبر در خصوص موقعیت زنان در خانواده و جامعه‌ی ایران باستان، بر آن صحنه می‌گذارد (اعتضادی، ۱۳۸۸: ۵)؛ چنین نگرشی از ادوار کهن تا روزگار فردوسی، که این داستان‌ها را به رشته شعر کشیده است، در فرهنگ ایرانی پذیرش عمومی داشته و تا این زمان نیز، هم چنان حفظ شده است.

۲. مبانی نظری

۱,۲ برابری زن و مرد در اسطوره آفرینش

آنچه در متون باستانی مربوط به قوم آریایی، در اسطوره آفرینش انسان آمده، این است که چون کیومرث، نخستین انسان، که در زمین آفریده شد، پس از سی سال درمی‌گذرد و نطفه او با سپندارمذ مینوی زمین درمی‌آمیزد، پس از چهل سال، شاخه‌ای ریواس می‌روید که دارای دو ساق است و پانزده برگ دارد. این دو ساقه‌ی ریواس هم‌سان و هم‌اندازه‌اند و یکی را بر دیگری برتری نیست و درابتدا آشکار نیست که کدام مرد و کدام زن است و در کمرگاه به یک دیگر پیوند خورده‌اند. این دو ساقه به صورت انسان درمی‌آیند و روان به گونه مینوی در آنان راه می‌یابد. (قلی‌زاده، ۱۳۸۷: ۳۷۸) آنچه قابل تأمل است، هم‌سانی و هم‌اندازه‌بودن این دو ساقه است، که نمود انسانی دارند و هیچ یک را بر دیگری برتری نیست. با این نگاه است که زن اسطوره‌ای آریایی با بسیاری از مادینه‌های اساطیری نقش‌هایی سازنده را در هستی آریایی بر عهده دارند. (گريشمن، ۱۳۹۵: ۳۰)

۲,۲ موقعیت زنان در خانواده‌های آریایی

میان شاخه‌های مختلف قوم آریایی، خانواده به‌عنوان مهم‌ترین رکن جامعه پدرسالار به شمار می‌رفت (مختارنامه و واردی، ۱۳۹۵). رؤسای دودمان را نیز به‌عنوان بزرگ‌ترین پیش‌کسوتان خاندان‌ها در میان آریایی‌ها گزارش کرده‌اند. زن در میان آریایی‌ها به‌عنوان عضوی بسیار ارزشمند و موثر، پس از شوهر خود ستوده شده است. در منابع دینی ایران باستان به پدر یا پدربزرگ خانه و خانواده همان‌گونه که بعدها نیز در فرهنگ اخلاق آریایی‌ها به جای مانده است، کتک خوتای یا کدخدا یعنی رئیس خانه می‌گفتند و در کنار وی همسر او به‌عنوان کتک بانو یا کدبانو، یعنی بانوی خانه خوانده می‌شد و میزان و قلمرو اختیارات کدبانو محدود بوده، ولی تحت امر شوهر خود که رئیس خانه بوده، وظایف خویش را انجام می‌داده است؛ و اگر به دلیلی مرد ناگزیر می‌شد همسر دومی برگزیند، همسر نخست، جای گاهی فراتر می‌یافت و او را پتخشا زن یا پادشاه‌زن می‌خواندند، به مفهوم زن اصلی؛ و همسر جدید، چکرزن یا چاکرزن بود، که تحت فرمان کدبانو به امور خانه رسیدگی می‌کرد. در آن زمان، مقام زن در مقایسه با سایر اقوام غیر آریایی بسیار والاتر بوده است». (پیرنیا، ۱۳۹۲: ۷۱)

۳,۲ شأن و جایگاه زنان در شاهنامه فردوسی

نگاه شاهنامه به زن از نظرگاه موقعیت زن در اسطوره آفرینش و جوامع آریایی است و این‌گونه است که عموماً زنان شاهنامه، ستودنی هستند. شاهنامه اگرچه از زبان حکیم توس روایت می‌شود، حدیث مردمانی است که نیک یا بد، هزاران‌هزار سال پیش می‌زیسته‌اند، و شگفتا که پاکیزه‌ترین آن‌ها، زنان‌اند، که نماد عشق، وفاداری و خرد هستند. اگر در اردوگاه دشمن، مردان کژنهاد، دیوصفت و رشک‌ورزی چون گرسیوز و گرویزره و بی‌خرد مردی چون افراسیاب حضور دارند، در همان اردوگاه، زنان نیک‌اندیش پاک‌رو و مهرورزی مانند گل‌شهر، بانوی پیران و یسه و دخت او، جریره،

۱۷۹ سیندخت کابلی، خرد ورزی و تدبیر زنان اسطوره‌ای شاهنامه فردوسی (فاطمه راکعی)

بانوی سیاوش، به‌راستی ستایش شاهنامه‌پژوهان را برمی‌انگیزند؛ به‌دیگرسخن، حتا در اردوگاه دشمنی که خون دو ایرانی پاک‌نهاد - ایرج و سیاوش - را به ستم بر زمین ریختند و آن همه تلخی آفریدند، زنان برای سرشت و طبیعت پاک‌شان ستوده می‌شوند. در اردوگاه خودی نیز حکیم توس از ده‌ها زن یاد می‌کند، باز هم به ستایش؛ و بی‌گمان، یکی از چشم‌نوازترین زنان در عرصه خردورزی، زنی است به‌نام سیندخت که نماینده خرد، تدبیر، دلیری، مدیریت امور خانوادگی و اجتماعی، و زمان-آگاهی و سنت‌شکنی است.^۲ سیندخت، مادر رودابه و همسر مهرباب کابلی است و مهرباب از ضحاک^۳، خاندان گرفته است از این‌روی، منوچهرشاه، نواده فریدون، که ایران را از چنگال ضحاک رها کرده، خوش نمی‌دارد که زال، فرزند سام، فرماندهی برومند سپاهش، همسری از ضحاکیان برگزیند؛ و چون از امکان پیوند خوردن آن دو خاندان آگاه می‌شود، به منظور توقف آن، فرمان ویرانی کامل کابل را می‌دهد؛ اما با تدبیر مادرانه سیندخت، هم کابل نجات می‌یابد و هم رودابه به وصال محبوبش می‌رسد. دریغ بود که این وجه از شاهنامه که عرصه‌ی چکاچک شمشیرها و کویش گزهاست، در همهمه و هیاهوی تندرهای نادیده گرفته شود. (علینقی، ۱۳۹۰؛ اکبری، ۱۳۸۰)

مقاله حاضر، با روشی توصیفی و تحلیلی، مبتنی بر مطالعه‌ی کتاب‌خانه‌ای و براساس مروری بر پژوهش‌های صورت‌گرفته بین سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۳۹۸ خورشیدی، کوششی است در بازتاب همان وجهی که شاهنامه و حکیم توس بر آن تاکید دارد: خرد. فردوسی با خرد آغاز می‌کند و بارها خرد را می‌ستاید و مهم‌ترین ویژگی خداوند را، نه فقط مهربانی و بخشایش‌گری، که خردورزی^۴ می‌داند، که همه فضیلت‌ها را دربرمی‌گیرد.

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

(فردوسی، ۱۳۸۲: ۱)

این ویژگی، جلوه و نمودی والاتر می‌یابد، آن‌گاه که در شخصیت زنان شاهنامه، تجلی می‌شود. همان‌گونه که در مقدمه اشاره شد، سیندخت زنی است که شاهنامه، وی را، به

خرد، تدبیر در امور، دلیری و سنت‌شکنی یاد می‌کند؛ وی با تکیه بر خرد زنانه‌اش، به اقدامی شگرف دست زده، که هنوز هم به آن، به‌عنوان سنت شکنی نگریسته می‌شود. رفتن وی به خواستگاری زال، نزد سام، برای دخترش، رودابه، داستانی شگفت و خواندنی است و از این واقعیت سخن دارد که زنان پرورده‌شده در فرهنگ ایرانی تا چه مایه، خردورز و دوراندیش بوده‌اند. برای آشنایی با این رویداد بدیع و شگفت‌انگیز، باید به روزگارانی دورتر، به زاده‌شدن زال بازگشت، که مقدمه‌ای بر داستان سیندخت خواهد بود.

۳. تحلیل داده‌ها

۱,۳ داستان زال

۱,۱,۳ زاده شدن زال

سام پهلوان ایرانی در درگاه منوچهر، حافظ اورنگ شهریاری و ایران‌زمین در برابر هر خطری است منوچهر، نواده فریدون و فرزند ایرج، کین خون پدر خویش از سلم و تور گرفته و در حافظه تاریخی‌اش، یادی تلخ از ضحاک و دوران پادشاهی او دارد که چه‌گونه بر مردم ایران زمین ستم ورزید؛ چه‌گونه آبتین، نیای بزرگ خویش، پدر فریدون را بکشت و چه‌گونه فرانک « ناگزیر شد برای نجات فریدون از چنگال ضحاکیان، فرزند خویش را از آغوش پرمهر خود دور گردانده، به پالیزبانی بسپارد تا او را در نهان نگه دارد، سپس کودک را به هندوستان برد و سرانجام در مخفی‌گاهی به نزد خود باز آورد. ازدیگرسوی، سام در ماموریتی رزمی است و برای سرکوب شورش در گرگ‌ساران به سر می‌برد و به سبب بی‌فرزندی و نداشتن جانشین، سخت آزرده است.

نبود ایچ فرزند مر سام ر دلش بود جوینده کام را
نگاری بد اندر شبستان اوی ز گل‌برگ رخ داشت و ز مشک، موی
از آن ماهش امید فرزند بود که خورشید چهر و برومند بود
(فردوسی، ۱۳۸۲: ۸۴)

۱۸۱ سیندخت کابلی، خرد ورزی و تدبیر زنان اسطوره‌ای شاهنامه فردوسی (فاطمه راکعی)

چون آن ماه روی بار خود فروگذارد، پسری به دنیا آورد زیباروی که به چهره چون خورشید می‌درخشید، ولی همه موی بدنش از موی سر و مژگان و ابرو، سپید بود. چون آن کودک بدان‌گونه زاده شد، بانوان شبستان سام، مانده بودند چه‌گونه پدر را آگاه کنند که تاکنون چنین انسانی با همه زیبایی، سپیدموی چون سال‌دیدگان پای به عرصه هستی نگذارده بود. یک هفته تمام، زاده‌شدن کودک را از سام پنهان داشتند؛ سرانجام، بانویی خردمند در شبستان سام، اظهار داشت تا کی می‌توان این زاده‌شدن را از سام پنهان داشت! پس نزد سام رفته، او را مژده می‌دهد که آن بانوی زیباروی که از سام بار گرفته بود، اکنون پسری به دنیا آورده که تنش چون سیم و رُخش چون بهشت است؛ در سراسر اندامش هیچ زشتی نبینی و اگر آهویی در او باشد، که دشوار، آهو خوانده شود، سپیدمویی است و این اراده یزدان پاک است که او سپیدموی شده است.

یکی دایه بودش به کردار شیر بر پهلوان اندر آمد دلیر
که بر سام یل روز فرخنده باد دل بدسگالان او کنده باد
پس پرده تو در ای نامجو یکی پور پاک آمد از ماه رو
تنش نقره سیم و رخ چون بهشت برو بر نبینی یک اندام زشت
از آهو همان کش سپیدست موی چنین بود بخش تو ای نامجوی
(فردوسی، ۱۳۸۲: ۸۵)

۲،۱،۳ واکنش سام به تولد زال

سام، هراسان به دیدن نوزاد خود رفت و در کمال شگفتی مشاهده کرد تمامی موی سر و ابرو و مژه کودک سپید است و از این سپیدی موی سخت نومید شد و سر به سوی آسمان کرد و فریاد برآورد: ای برتر از هر کژی و کاستی، اگر من گناهی کرده‌ام، مرا ببخشای؛ چرا فرزندم باید کیفر گناه مرا بدهد، به مردم درباره این دیوزاد چه بگویم؟ شرم دارم که بگویم از من چنین فرزندی برآمده است.

سام آن‌قدر خشمگین بود که فرمان داد آن کودک را در دامنه کوهی گذارند که سیمرغ بر فراز آن آشیانه داشت. کارگزاران سام فرمان بردند و کودک را در دامنه کوه به جای

گذارند. سیمرغ در پی طعمه بال گشود تا جوجه‌های خود را سیر گرداند و آوای کودک گرسنه را بشنید؛ فرود آمده، کودک را به چنگال گرفته، سوی بچگان خود برد تا آن را بشکند و بخورد. گریه کودک، دل سیمرغ را نرم گرداند؛ گویی یزدان نیکی‌دهش برای کودک سپیدموی اندیشه‌ای دیگر داشت و سیمرغ به جای دریدن کودک و بشکردن او، در کنار دیگر بچگانش، کودک سپیدموی را پرورد و مردمان که از دامنه کوه عبور می‌کردند، در آن فرازجای، پسری را می‌دیدند گیسوبلند که با پر پوشیده شده بود. شبی سام خوابی غریب دید که مردی از هندوان، او را به داشتن شاخی برومند از وجودش مژده داد و چون بیدار شد، موبدان را بخواند و آن رویای غریب را با آنان بازگفت و موبدان او را به سرزنش گرفتند که شیر و پلنگ در دشت و ماهی و نهنگ در دریا، بچه خود را می‌پرورند و یزدان را برای این مهرورزی سپاس می‌گویند؛ تو چه‌گونه پیمان نیکی‌دهش را شکستی! سام پشیمان از رفتار خویش، شبی دیگر گذراند. در آن خواب شبانه درفشی برافراشته بر کوه هند دید که جوانی خوب‌روی از زیر آن درفش برآمد و سپاهی در پشت او بود و دو موبد از دو سوی او و یکی از دو موبد به نزد سام آمده، به سردی با او سخن گفت، که وقتی مرغی دایگی فرزند تو می‌کند، این پهلوانی به چه کار آیدت و اگر موی سپید را آهو می‌شمری، پس موی خویش را نیز آهو بنگر و از آفریننده بیزار شو که در تنت هر روز رنگی نو برمی‌آید. اگر فرزندان نزد تو خوار است، نزد پروردگار هستی بخش گرامی است، که از او مهربان‌تر دایه‌ای نیست.

چو شب تیره شد رای خواب آمدش از اندیشه‌ی دل شتاب آمدش
چنان دید در خواب کز کوه هند درفشی برافراشتندی بلند
جوانی پدید آمدی خوبروی سپاهی گران از پس و پشت او
به دست چپش بر یکی موبدی سوی راستش نامور بخردی
یکی پیش سام آمدی زان دو مرد زبان برگشادی به گفتار سرد
تو را دایه گر مرغ شاید همی پس این پهلوانی چه باید همی
(همان، ۸۷)

۳،۱،۳ رویای سام و بازگرداندن زال به خانه

سام، پریشان از این رویا، زودگهان روز بعد به دامنه آن کوه رفت و آشیانه سیمرغ بدید و هرچه کوشید راه به آشیانه نیافت و با یزدان پاک به نجوا گفت، اگر آن پسر که در آن فراز جای دست‌نیافتنی است، فرزند من است، او را به من برسان. سیمرغ که شاهد تلاش سام برای بازگرداندن فرزندش بود، به آن کودک مرغ پرورد، گفت: زمان بازگشت به میان انسان‌ها فرارسیده و اگرچه زال رغبتی به بازگشت نداشت، سیمرغ، او را خشنود گرداند که او از شمار آدمیان است و باید که در میان آنان بزبید و کودک را برگرفته در پیش پای سام نهاد و پیش از سپردن کودک به پدرش، از پر خویش به کودک داد و گفت هرگاه دشواری بر او روی آورد، آن پر را به آتش افکند، سیمرغ به یاری‌اش خواهد آمد. سام شادمان از بازیافتن کودک خویش در او به دقت بنگریست و او را شایسته تاج و تخت کیانی دید. اگرچه مژه‌هایش سپید بود، اما چشمانی سیاه و سینه‌ای فراخ و بازوانی ستر داشت و دل سام از این دیدار چون بهشت برین شد. سام، فرزند را زال نامید و او را دلداری‌ها داده، واژه واژه بر زبان او گذارد و به موبدان سپرد تا او را آیین مردمی بیاموزند و زمانی نگذشت که نوذر، فرزند منوچهرشاه به دیدار سام آمد و زال را بدید و چون به نزد منوچهر بازگشت، از زیبایی‌ها و شکوه مردانه زال سخن‌ها گفت و منوچهر خواستار دیدار زال شد. سام، فرزند خویش را بیاراست، نزد منوچهر برد و شهریار ایران فرمان داد تا اخترگویان از آینده زال بگویند و آنان چون اختر آن نوجوان بدیدند، گفتند که او پهلوانی نامدار و سرافراز و هوشیار شود و چون شاه این سخن بشنید، شادمان شده، دلش از هر اندوه آزاد گردید و زابل، کابل، مای و هند و از دریای چین تا به دریای سند را به او سپرد، به ملک‌داری.

آن‌گاه که زال همراه سام به زابلستان بازگشت، مردم آن سامان شادمان از دیدار آن پدر و فرزند، با هدایایی گران‌بها به پیشواز رفتند و سام زمانی را در زابلستان بماند و سپس برای آرام گردانیدن گرگ‌ساران و مازندران با سپاهی عظیم راهی آن سامان شد و

فرزند خویش را به موبدان سپرد و به آنان گفت او را گرامی دارند و پندش دهند و رسم و آیین پهلوانی را به او بیاموزند و اندیشه‌اش را والایی بخشند. زال نیز پهلوانان و مردمان دانش‌پژوه را گرد خویش آورد و از آنان بسیار آموخت و از هر دانشی بهره‌ای گرفت و از بسیار آموختن، گویی ستاره‌های فروزان شد.

۲,۳ زال و رودابه

۱,۲,۳ دل باختن رودابه به زال

روزی زال بر آن شد تا از سرزمینی که منوچهرشاه به شهریاری به او سپرده بود، دیدار کند و با گروهی از یاران نزدیک خود، شادان و خندان به کابلستان رفت. مهرباب کابلی، شهریار کابل را آگاه گردانند که فرزند سام در کنار رودخانه، خرگاهی بر پا داشته؛ شادمانه به نزد زال آمده، او را به کاخ خویش فراخواند. زال او را سپاس گفت و یادآور شد که سام او را از آمیختن با مهرباب بازداشته، چرا که مهرباب از نوادگان ضحاک است و ضحاک، ایرانیان را سخت بیازرده بود. اگرچه مهرباب بر زبان، زال را ستود، ولی در دل، او را ناپاک دین خواند و آرام‌آرام خرگاه زال را ترک گفت تا به کاخ خویش بازگردد.

هنگامی که زال از پشت او را نگریست، او را برای اندام زیبایش و چهره دلنشین بسیار ستود. یاران زال چون او را گرم گفت‌وگو با مهرباب دیده بودند، به او گفتند در پس پرده دختری دارد که در زیبایی بی‌همانند است و به ناگاه، دل زال دیوانه شد و خرد از او دور گشت و عشق به جای خرد بنشست.

چنان بد که روزی چنان کرد رای که در پادشاهی بچنید ز جای برون رفت با ویژه‌گردان خویش که با او یکی بودشان رای و کیش ز زابل به کابل رسید آن زمان گرازان و خندان و دل شادمان یکی پادشاه بود مهرباب نام زبردست با گنج و گسترده کام به بالا به کردار آزاده سرو به رخ چون بهار و به رفتن تذرو یکی نامدار از میان مهان چنین گفت کای پهلوان جهان پس پرده‌ی او یکی دختر است که رویش ز خورشید روشن تر است

(همان: ۹۳ و ۹۴)

۲,۲,۳ دل باختن رودابه به زال

روز دیگر، مهراب به دیدار زال رفت و دقایقی با او به گفت‌وگو نشست و زودهنگام به کاخ بازگشت؛ همسر و دختر خویش را گرم گفت‌وگو دید. از زیبایی و رسایی دختر خویش، رودابه، در شگفت شد و زیر لب نام یزدان پاک را بر زبان راند. سیندخت، هم مهرِ مهراب، از شوی خویش پرسید: روز را چه گونه گذراندی؟ امید که دست بدی از تو کوتاه باشد. از این جوان سپیدموی چه خبر؟ دیگر به کدام سیمرخ نمی‌اندیشد و تخت را بر آشیانه سیمرخ ترجیح می‌دهد؟ مهراب برابر رودابه گفت که در سراسر گیتی از میان پهلوانان، کسی به خوش‌سیمایی، رسایی قامت، ستبری سینه و پیچیدگی بازوان زال ندیده است؛ دل شیر نر دارد و زور پیل و دریادست است در درفشانی و گوهربخشی؛ تنها آهویی که دارد، همان موی سپید است، اگر بتوان آن را آهو خواند، زیرا همان موی سپیدش او را زیباتر و زینده‌تر گردانیده است.

رودابه چون این گفت‌وگو و این ستایش‌ها را بشنید، رویش گلنار گردید و آرزویی او را به دیدن آن پهلوان برانگیخت و در اندیشه‌اش جای خرد، آرزو بنشست.

رودابه، پنج پرستار داشت که همه، بنده او بودند و با آنان راز دل در میان نهاد که پور سام را ندیده، به او دل بسته است و این دل‌بستگی آرام و قرار از او بازستانده؛ اکنون چه درمان کنید این بی‌خردی را؟! هر پنج پرستار، او را از نزدیک شدن به زال بازداشتند، که تو زیباتر و شایسته‌تر از آنی که به این جوان سپیدموی دل بندی؛ جوانی که مرغ پرورده است و با آیین مردمی بیگانه؛ و کسی تاکنون از مادر، پیر زاده نشده و اگر هم کسی بزاید، آدمی زاده نیست.

رودابه چون سخن زنان بشنید، سخت آزرده شد و گفت: تمامی این سخنان که گفتید، نزد من وزنی ندارد. من از میان تاج‌داران جهان نه قیصر می‌خواهم و نه فغفور؛ برازنده من، تنها پور سام است. اکنون او را پیر خوانید یا جوان، همه‌ی هستی من از آن اوست و

باید بکشید تا او را با من آشنا گردانید». دخترکان چون بر آرزوی رودابه آگاه شدند و شور او را بدیدند، گفتند بنده اویند از پای نایستند، مگر آن شاه را نزد این ماه آورند و آن‌گاه لب رودابه پرخنده شد.

دخترکان خود را بیاراستند و به بهانه چیدن گل به سوی رودخانه‌ای رفتند که در کناره روبه‌روی آن، خرگاه زال برپا شده بود و آن روز یکی از روزهای فروردین ماه بود و آنانی که چهره‌های شان چون گلستان بود، سرگرم چیدن گل شدند. زال از شکاف پرده خرگاه، آنان را بدید و پرسید، این زیبارویان که هستند و آگاه شد که از کاخ مهرباب کابلی‌اند. زال از یکی از همراهان کمان خواست و بر مرغابی‌ای که از آب برخاست، به هنگام پرواز، تیری نشانده و به همراه خود گفت، به آن سوی رود رفته، مرغابی شکارشده را بیاورد و چون همراه زال به آب زد و به آن سوی رودخانه رسید، یکی از پرستندگان رودابه از او پرسید این جوان کیست که این چنین شگفتی آور تیر می‌اندازد که زینده‌تر از او سواری ندیده بودم و یار زال به او گفت که آن سوار، شاه نیم‌روز، زال نام دارد و پور سام است و در سراسر جهان، اگر کسی بنگرد، چون او نخواهد دید. پرستنده بخندید و گفت: درباره سرور خویش این‌گونه سخن می‌گویی؛ پس آشکار است که از بانوی ما هیچ نمی‌دانی که قامتش به بلندای درخت ساج است و پوستش به رنگ عاج و در زیبایی چهره، بی‌همانند است و مویش به تاجی می‌ماند که گویی ایزدش آن موی را چون تاجی بر سر او رویانده است، دهانش تنگ. سر زلفش چون حلقه پای‌بند است که دل‌ها را شکار می‌کند». فرستاده زال گفت: پس چه نیکوست که آن دو را به یک‌دیگر رسانیم». پرستنده پاسخ داد: دلاوری که از جفت‌یابی پرهیز کند، خیلی زود به فراموشی سپرده می‌شود؛ باید بکشیم تا آن ماه و این شاه را به یک‌دیگر پیوند دهیم».

فرستاده زال چون به نزد او بازگشت، پور سام از او پرسید، آن دختر چه گفت که این‌گونه خندان شده است و او همه آن چه را گفته و همه آن‌چه را شنیده بود، بازگفت. زال گنجور خود را خواست و گفت به آن دختران دینار و دیبای زربفت بدهید و خود نزد

آنان رفت به گفت و گو. دخترکان در برابرش سر فرود آوردند و از بانوی خود گفتند و زال آنان را ستود و با درودی به رودابه، آنان را به کاخ بانوی‌شان بازگرداند. دختران شادمانه با آن سکه‌های زر و پارچه‌های زربفت به نزد رودابه بازگشتند، درحالی‌که با یک‌دیگر می‌گفتند آن شیر نر به دام افتاده است و چون به نزد رودابه آمدند، از زال سخن‌ها داشتند، شورانگیز؛ که جوانی است به سان سروسهی، همهی وجودش زیندگی؛ و شکوه شهریاری در چهره‌اش موج می‌زند. دو چشمش چون دو نرگس قیرگون است و به او نوید داده شده که می‌تواند بانوی آنان را ببیند. رودابه، شادمان پرسید: چه‌گونه این دیدار ممکن می‌شود؟ دخترکان گفتند به پور سام گفته‌اند چون آفتاب در پس کوه‌ها پنهان گشت، یکی از آنان نهانی به دنبال او می‌آید تا امکان این دیدار را فراهم آورد. رودابه فرمان داد تا کاخ او را به زیباترین وجهی بیارایند و آنان دیبای چینی آورده، طبق‌های زرین نهادند و عقیق و زبرجد بر آن ریختند و می، مشک و عنبر را درهم آمیختند.

۳،۲،۳ دیدار رودابه و زال

چون خورشید ناپدید شد، یکی از پرستندگان رودابه، نهانی به نزد زال رفت، با این پیام که همه کارها ساخته شد و فرصت دیدار فراهم آمده است و زال سپهبد به سوی کاخ مهرباب رفت. رودابه سیه‌چشم بر بام ایستاده بود، به شوق دیدار. گویی ماه از بام سر برآورده بود و چون زال را بدید، لبی که به بیجاده می‌مانست گشود، گفت: درود بر تو؛ خوش آمدی که از پرده‌سرای تا بدین سرای، پیاده راه پیموده‌ای و خود را به رنج افکنده ای.»

سپهبد چون آوای رودابه را از بام شنید، سربلند کرد و آن خورشیدوش را بدید و گفت: از شنیدن آوایت شاد گشتم. اکنون بگو چه‌گونه بر بام برآیم؟» رودابه بند گیسو بگشود و گفت: این رشته بگیر و خود را به بام برسان.»

کنون شاد گشتم به آواز تو بدین خوب گفتار با نیاز تو

یکی چاره راه دیدار جوی چه پرسى تو بر باره و من به کوی
سر شعر گلنار بگشاد زود سر شعر گلنار بگشاد زود
کمندى گشاد او ز سرو بلند کس از مشک زان سان نیچد کمند
بگیر این سیه گیسو از یک سوام ز بهر تو باید همی گیسوام
(همان: ۱۰۳)

زال، رودابه را ستود و کمند از غلام همراه خود گرفته، بر کنگره کاخ افکند و لحظه‌ای نگذشت که بر بام چرخ بود. رودابه او را خوشامد گفت و سپس دست‌دستان را گرفت و مستانه به کاخ رودابه رفتند و زال در پیش روی خود بهشتی آراسته دید و از دیدار رودابه و آن همه زیبایی در شگفت شد که به طراوت بهار می‌مانست و دو رخسارش چون لاله، سرخ از شرم بود و از بوسه و آغوش گشودن به روی یک‌دیگر فراتر نرفتند.

همی بود بوس و کنار و نید مگر شیر کو گور را نشکرید

(همان: ۱۰۴)

سپهبد به رودابه گفت، در برابر این دل‌بستگی، دشواری‌هایی است که اگر منوچهرشاه بداند که دل‌بسته یک‌دیگر هستیم، نپسندد و سام نیز از این دیدار آزرده خواهد شد. اما او خواهد ایستاد و موافقت منوچهرشاه را با این پیوند کسب خواهد کرد. رودابه در پاسخ گفت: من نیز به پدر خود خواهم گفت که جز پورسام هیچ‌کس را نخواهم و بدین‌گونه تا دمیدن سپیده به گفت‌وگو نشستند و دیگر بار، پس از بوس و کنار، زال کمند برگرفت و از کاخ مهرباب فرود آمد و به خرگاه خویش بازگشت.

در بامداد روز بعد، زال، موبدان و بزرگان درگاه سام را به نزد خود فراخواند. آنان شادمانه به نزد زال آمدند و آن‌گاه، زال با لبی پر خنده و دلی شاد گفت که چه‌گونه دلش پر از امید و نیز آکنده از ترس است و همه امیدش به یزدان پاک است تا این پیوند را ممکن گرداند؛ مگر می‌شود سپهبد بی‌جفت باشد و چه نیکوست که آن جفت از خاندانی بزرگ باشد و برای یک پهلوان جوان، داشتن فرزندی روشن‌روان، زینده است که چون با این جهان وداع کند، از او یادگاری به جای ماند. موبدان از زال پرسیدند آن

۱۸۹ سیندخت کابلی، خرد ورزی و تدبیر زنان اسطوره‌ای شاهنامه فردوسی (فاطمه راکعی)

دختری که این چنین از او سخن می‌گوید، کیست و زال در پاسخ گفت: کاخ مهرباب کابلی، مهرباب من است و آن سرزمین چون سپهر گردان، گردونه من است و همه داستان همین است که گفته شد. تنها کسی که می‌تواند دل بی‌قرار مرا آرام گرداند، دخت سیندخت است. از شما می‌خواهم پدرم، سام را نرم گردانید که با این پیوند موافقت کند و اگر آن سپهبد موافق باشد، قادر است منوچهرشاه را نیز خوشنود گرداند».

موبدان و ردان که از نگاه ناخشنود سام بر این پیوند آگاه بودند؛ لب فروبستند و هیچ نگفتند، چراکه ضحاک نیای مهرباب بود و دل شاه ایران از خاندان ضحاک سخت آزرده بود و زال چون سکوت موبدان را دید، گفت: می‌دانم برای این احساس دل‌بستگی مرا نکوهش می‌کنید، ولی سرزنش از آن کسی است که اندیشه‌ای نو در سر ندارد و به جای شما مهتران کاری کنم که تاکنون هیچ مهتری یا کهنتری چنین رفتار نمی‌داشته».

موبدان در پاسخ گفتند: هر آن چه تو آرزوی کنی ما نیز همان خواهیم و به راستی که بنده تو هستیم و از اوج شگفتی است که سکوت کرده‌ایم، زیرا با آن که مهرباب مردی بزرگ و پهلوانی گران‌مایه است، اما از خاندان آن اژدهاست. پیش نهاد، این است که نامه‌ای برای سام بنویسی که تو خود بسیار روشن‌اندیش هستی؛ سام را راضی و خوشنود گردانی از جهت خواهش خود و سپس سام نامه‌ای برای منوچهرشاه نویسد و از او بخواهد که به این پیوند روی خوش نشان دهد».

۴,۳,۲ نامه نوشتن زال به سام

زال این پیش‌نهاد را پذیرفت. نویسنده را فراخواند و در آن نامه، پس از یاد یزدان پاک ستایش‌ها کرد و سپس به او یادآور شد: از همان آغازین روزی که پای به هستی گذاشت، بر او ستم‌ها رفته است؛ درحالی‌که پدر در ناز و شادی می‌زیست، من به جای آغوش مادر، در میان پرهای مرغ زیستم و باد و باران پوست مرا بسوزاند و زمان‌تازمان خاک چشمان مرا بیازرد و بسوزاند و سرانجام فرمان یزدان چنین بود که پور سام خوانده شوم که از داد یزدان، کسی را گریزی نیست. اکنون دردی بزرگ در سینه دارم که با

دیگران توان گفتنم نیست. من شیفته دخت مهرباب کابلی شده‌ام، آن‌چنان‌که گویی در آتشی فروغلتیده و بریان گشته‌ام اکنون شب‌ها ستارگان یار من‌اند و آن‌چنان در آتشم که دیگران بر من بگریند، از نازکدلی. هر چند همه هستی در گرو مهر یار گذاشته‌ام، اما جز به فرمان تو هیچ گامی بردارم و اکنون آن جهان پهلوان چه فرمان می‌دهد تا از این رنج و سختی رهایی یابم. اگر نپذیرند که من دخت مهرباب را به آیین مان، جفت خویش گردانم، آن پیمان که به هنگام بازآوردنم از البرزکوه با من بستید، نقض کرده‌اید، که گفتید هیچ آرزو بر دلت نگسلم؛ و اکنون این آرزو در دل من است».

یکی نامه فرمود نزدیک سام سراسر نوید و درود و خرام ز خط نخست‌آفرین گسترید بدان دادگر کو جهان آفرید خداوند هست و خداوند نیست همه بنادگانیم و ایزد یکی است یکی کار پیش آمدم دل‌شکن که نتوان ستودنش بر انجمن من از دخت مهرباب گریبان شدم چو بر آتش تیز بریان شدم که من دخت مهرباب را جفت خویش کنم راستی را به آیین خویش (همان: ۱۰۷)

چون این نامه نوشته شد، پیکی تیزتک را فراخواند و او را به گرگ‌ساران، نزد سام فرستاد و چون نزدیک گرگ‌ساران رسید، سام او را از دور بدید و از اسب او دانست از کابل پیامی رسیده است. سوار در همان زمان به نزد سام رفته، نامه بداد. سپهد سام، نامه را بگشود و سخن‌های زال را سراسر بخواند و شگفت‌زده در خود فرورفت و آن خواسته، خوشایندش نبود و با خود گفت، وقتی مرغی، پرورنده و آموزگار باشد، گوهر آدمی نیز دگرگونه می‌شود. سرش از اندیشه گران شد و چون شب فرا رسید، خواب به چشمانش راه نیافت.

۵،۲،۳ پاسخ سام به زال

سام، زود هنگام روز بعد، خسته و خواب‌زده، موبدان و ستاره‌شمران را فراخواند و آن‌چه را زال در نامه آورده بود، بازگفت و پرسید که فرجام این پیوند چه خواهد بود و خود بر این

۱۹۱ سیندخت کابلی، خرد ورزی و تدبیر زنان اسطوره‌ای شاهنامه فردوسی (فاطمه راکعی)

باور که آمیختن دو گوهر، یکی از آب و دیگری از آتش، از بن، ستم و نابخردی است. در همان روز، ستاره‌شناسان شادمان و خجسته‌گویان آمدند و به سام نریمان گفتند: ای گرد زرین کمر، از پیوند فرزند تو و دخت مهرباب کابلی، پیلی ژیان بیاید که جهان را به تیغ خویش به زیر پای آورد. نخست، شهریاری ایران را به فراز ابرها رساند و پای بداندیشان را از این خاک ببرد و با گرز گران خویش نه سگسار به جای گذارد و نه مازندران^۴ و امید ایرانیان به او باشد».

سام چون گفتار ستاره‌شمران و اخترشناسان را بشنید، شادمانه بخندید و آنان را سپاس گفته، بی‌کران سیم و زر بخشید. آن‌گاه فرستاده زال را فراخواند و گفت به زال بگوید: سام به هیچ روی نمی‌توانسته این آرزو را بپذیرد، ولیکن از آن‌جا که با زال پیمان بسته است، آن‌چه او بخواهد، دریغ ندارد، در پی بهانه جستن نیست و افزود که او خود، فردا سوی ایران خواهد آمد و فرستاده را درمی‌چند بداد و او را نزد زال روانه گرداند. فرستاده، شتابان خود را به زال رسانده، پیام سام را به فرزند داد و زال شادمان از این پیام، درویشان و نیازمندان را درم و دینار داد و مردم خویش را بنواخت.

۳،۳. داستان سیندخت^۵

۱،۳،۳. هشیاری و خرد مادرانه

میانجی و رابط میان زال و رودابه، زنی شیرین‌سخن بود که برای زال پهلوان از سوی رودابه خبر می‌آورد و برای رودابه خبر می‌برد و زال او را فراخواند و آن‌چه از سام، پدر خویش، شنیده بود، به آن زن بازگفت تا رودابه را نیز از این مژده آگاه گرداند و سپس نامه‌ای به آن زن سپرد تا به رودابه برساند. زن چون باد خود را به رودابه رساند تا آن فرخنده پیام را بگذارد. رودابه چون پیام دریافت داشت، شادمان شد؛ بر پای آن زن درم افشاند و بر کرسی زر او را بنشاند و سربندی از ابریشم به او داد که از لطافت و ظرافت تاروپود آن نمایان نبود و نیز انگشتری بر آن هدایا افزود که آن چنان می‌درخشید که گویی مشتری است که بر فلک نور می‌افشاند. زن چون از ایوان رودابه بیرون آمد بر آن بود شتابان و

بی‌آن‌که دیده شود، از برابر سیندخت (مادر رودابه) بگذرد. رفتار شتاب‌زده و غیرمتعارف زن، نگاه سیندخت را به او خواند و جان سیندخت از آن زن پراندیشه شده، او را فراخواند. زن، بیم‌زده بازگشت و چهره‌اش چون سندروس زرد گشت. سیندخت گفت: پیوسته در این‌جا در رفت‌وآمد هستی، بی‌آن‌که نگاهی به من بیفکنی؛ راست بگو، چرا این‌گونه شتابان می‌آیی و شتابان می‌روی؟» (شاهسواری، ۱۳۹۴) زن پاسخ گفت: من نان خویش را درمی‌آورم. رودابه پیرایه خواسته بود، برایش افسر پرنگار و یک حلقه با گوهری شاهوار آورده بودم. آن‌ها را به او سپردم و اکنون بیش از این‌ها خواسته؛ می‌روم بیاورم. سیندخت بدگمان شده، گفت: آن درم‌ها که از رودابه گرفته‌ای، به من نشان بده. زن گفت: قرار است با آن افزوده‌ها که دگرروز می‌آورم، درم بستانم؛ درمی که نستانده‌ام، چه‌گونه بنمایم».

سیندخت به خشم آمده، مویش بگرفت و بر زمین زد و چون جامه‌ها و شاره را بدید و آن پیرایه‌ها که در دست رودابه دیده بود، نزد آن زن یافت، فرمان داد زن را در جایی نگاه دارند و او را از رفتن بازدارند. آن‌گاه رودابه را نزد خود فراخواند و گفت: می‌پندارم راه از چاه باز شناسی؛ در این جهان چه کم داشته‌ای که به پنهان‌کاری روی آورده‌ای؟ چرا بر خود و خاندانت ستم می‌کنی؟ هر رازی داری، نزد مادر خویش بازگویی. این زن از نزد چه کسی می‌آید و برای تو چه پیامی می‌آورد و پای کدام مرد در میان است که پیامش به بهای بخشیدن سربند و انگشتری است؟ از میراث ضحاک به حد کفایت به ما سود و زیان رسیده است؛ کاری نکن که خاندان ما بر باد رود، که کاش دختر هرگز نزاده بودم». رودابه شرم‌گین به زمین نگریست و مانده بود در برابر این خشم آتش فروز چه گوید! از دیده آب فرو ریخت و گفت: هرگز به راه کژگام نگذاشته‌ام و تنها مهر است که جان مرا به آتش کشیده است. اکنون اگر سپهدار زال در کابل مانده است، از مهری است که ما به یک‌دیگر داریم و چنان دل‌باخته‌ایم که جهان را به یک موی او ندهم».

به مادر چنین گفت کای پرخرد همی مهر جان مرا بشکرد

۱۹۳ سیندخت کابلی، خرد ورزی و تدبیر زنان اسطوره‌ای شاهنامه فردوسی (فاطمه راکعی)

مرا مام فرخ نژادی ز بن نرفتی ز من نیک یابد سخن
سپهدار دستان به کابل بماند چنین مهر اویم بر آتش نشانند
نخواهم بدن زنده بی روی او جهانم نیرزد به یک موی او
(فردوسی، ۱۳۸۲: ۱۱۱)

و آن‌گاه افزود: سپهد زال، فرستاده‌ای را نزد سام بزرگ گسیل داشته و از این مهر با او سخن گفته و سام دلیر از این پیوند خشنود است. سیندخت دل‌نگران و پریشان‌اندیشه، گفت که منوچهر، شاه گیتی هرگز از این پیوند خشنود نخواهد شد. اگرچه در نهان‌خانه دل شادمان بود که جفت دخت او، زال باشد، ولی از منوچهرشاه که ضحاکیان را زشت خوی می‌پنداشت، بیم‌ناک بود. به‌همین روی، گفت: جهان‌پهلوان مردی بزرگ است و می‌دانم روشن‌اندیش و نکونام است و هنرهایش بسیار است و تنها یک آهو دارد که برابر آن همه هنر، هیچ به‌شمار می‌آید؛ اما با منوچهرشاه، شاه گیتی چه کنیم که دوست نمی‌دارد نشانی از ما بر زمین به جای بماند. آن‌گاه، فرمان داد زن را رها کنند و چنین وانمود کرد که هیچ نمی‌داند از میانه داری او. (سعید؛ عشقی سردهی؛ شریعتی‌فر و روزبهانی، ۱۴۰۰: ۳۶۹)

۲،۳،۳. تأثیرگذاری بر اندیشه و عمل همسر

مهراب چون به ایوان خود بازگشت، دگرباره از زال ستایش‌ها بر زبان داشت و چون چهره سیندخت را پریشان و آشفته دید، از او پرسید چرا آزرده و نگران است؟ سیندخت، بانوی خرد و زیرکی، به مهراب گفت، اندیشه‌ای او را پریشان گردانیده و بیم آن دارد که این کاخ آباد و این همه گنج، که به رنج به دست آورده، بر باد رود و از ناکامی باید همه را به دشمن وانهاد. درختی که با این پندار کاشته بودند که آرامش خاطرشان باشد و در سایه‌سار آن به شادی روزگار گذرانند، اکنون میوه تلخ داده است. مهراب که اندیشه سیندخت را به‌روشنی درنیافته بود، در پاسخ گفت، رسم سپنجی‌سرای چنین است که پدران و مادران می‌کوشند و گرد می‌آورند و برای فرزندان خویش می‌گذارند. سیندخت در پاسخ گفت: قصدی دگر از این تمثیل داشتیم؛ می‌خواهم بگویم رودابه با پورسام، نهانی

در ارتباطاند و آن‌چنان بر یک‌دیگر دل‌باخته‌اند که باید چاره‌ای دیگر اندیشید. بسیار پندش دادم، اثر نکرد، دلش بی‌قرار و رویش زرد است».

به‌هرروی، مهرباب از خاندان ضحاک بود و اگرچه با آیین‌های ایرانی هم‌سو گشته بود، اما رگه‌هایی از فرهنگ‌های ماورانی در او وجود داشت. از همین روی، چون این سخن بشنید، خشم‌گین شمشیر در دست‌گرفت و گفت، اکنون خون رودابه را می‌ریزد تا این تیرگی از خاندان او پاک گردد. سیندخت چون خشم مهرباب را دید، دو دست در پیرامون کمر مهرباب حلقه کرد و او را از رفتن بازداشت و گفت اندکی شکیباشد؛ سخن او را تا پایان بشنود و آن‌گاه به خشم و خروش آید.

چنان‌دان که رودابه را پورسام نهانی نهاده است هرگونه دام بیردست روشن دلش را ز راه یکی چاره‌مان کرد باید نگاه چو بشنید مهرباب، بر پای جست نهاد از بر دست شمشیر دست چنین گفت کز کهنتر اکنون یکی سخن بشنو و گوش دار اندکی از آن پس همان کن که رای آیدت روان و خرد رهنمای آیدت (فردوسی، ۱۳۸۲: ۱۱۳)

مهرباب وحشت‌زده‌تر از آن بود که سخن سیندخت را بشنود؛ خود را برهانید و گفت: از دیرباز گفته‌اند چون دختری به دنیا آوردی، در زمان، باید او را سر بریدی؛ او را نکشتم و از شیوهی نیاکان خود دورگشتم؛ اکنون این آسیب رسیده است. پسری چون از راه پدر دور شود، مرد دلیر او را از پشت پدر نمی‌داند. هم‌بیم‌جان هست هم‌بیم‌نگ؛ چرا نباید او را کشت؟ اگر سام یل و منوچهرشاه از این رابطه خشم‌گیرند، چه می‌توان کرد؟! از کابل به خورشید دود خواهد رفت و این سرزمین، کویری خشک خواهد شد» (ر.ک. میرحاجی و ربیعی، ۱۳۹۲؛ نصیری و زارعکار، ۱۳۹۶). سیندخت به شوهرش گفت: سخن به بیهودگی مگو که سام سوار از مهر بین این دو آگاه شده و از گرگ‌ساران به ایران بازمی‌گردد تا این نهال مهر را که نشانده شده، بارور گرداند».

چنین گفت سیندخت با مرزبان کزین در مگردان به خیره زبان

۱۹۵ سیندخت کابلی، خرد ورزی و تدبیر زنان اسطوره‌ای شاهنامه فردوسی (فاطمه راکعی)

کزین آگهی یافت سام سوار به دل ترس و تیمار و سختی مدار
(فردوسی، ۱۳۸۲: ۱۱۴)

مهراب گفت: سخن به ناراستی و کژی نگو که چه‌گونه چنین امری با خرد سازگار می‌شود؟! سیندخت بخردانه پاسخ داد: نیازی به کزگفتاری نیست، اگر برشویم، آسیبی رسد، بر من نیز آسیب خواهد رسید. بر دلم آمده که همه‌ی بندها گشوده خواهد شد؛ اگر قرار است چنین شود، چنین خواهد شد، همان‌گونه که فریدون به اراده‌ی یزدان پاک، شهریار گیتی شد.

بدو گفت سیندخت کای سرفراز به گفتار کژی مبادم نیاز
گزند تو پیدا گزند منست دل دردمند تو بند منست
(همان: ۱۱۴)

مهراب با سخنان نویدبخش و امیدوارکننده همسر خویش، لختی آرام گرفت و به او گفت، برود رودابه را به نزد او آورد. سیندخت ابتدا از خشم شوهرش ترسید؛ به‌همین‌روی، به او گفت پیمان می‌خواهد که به‌هیچ‌روی، رودابه را نیازارد و مهراب پیمان داد که رودابه را نیازارد. سیندخت چون شوهرش را آرام گرداند، با لبی پرخنده به نزد رودابه آمده، گفت که آن پلنگی‌خوی، آرام گرفته و هرچه زودتر پیرایه‌ها را از دست و پا و گوش جدا گرداند و نزد پدر به زاری رود. رودابه در پاسخ گفت، همه‌ی جان و تن او به زال تعلق دارد؛ چرا باید این مهر را پنهان کند؟! آن‌گاه رخشان، چون خورشید شرق به نزد پدر رفت، درحالی‌که سراپا پیرایه‌هایی از یاقوت و زر داشت. پدر چون دخت خویش بدید، از آن همه زیبایی خیره‌گردید؛ به او گفت: ای شسته‌مغز از خرد، با پیرایه‌های گوهریار کی خرد بازخواهد آمد؟! چون پری با اهرمن جفت شود، نه تاج به کار آید و نه انگشتری». رودابه چون سرزنش پدر بشنید، گریان به ایوان خود بازگشت، درحالی‌که او دل به یغما داده بود و پدر، زندگی را.

پدر دل پر از خشم و سرپر ز جنگ همی رفت غران بسان پلنگ
سوی خانه شد دختر دل‌شده رخسان معصفر به زر آرده

به یزدان گرفتند هر دو پناه هم این دل‌شده ماه و هم پیش گاه
(همان: ۱۱۵)

سرانجام، منوچهرشاه آگاه شد که پور سام دل در گرو دخت مهرباب کابلی دارد، اما بر این باور بود که آن دو یارانی نامتناسب‌اند. منوچهر با موبدان به گفت‌وگو نشست و گفت: فریدون با چه رنجی این سرزمین را از چنگال ضحاک بیرون کشید! بیم آن دارد که از این پیوند، درخت زهرآگینی برآید که همه این سامان را درخود فروکشد. اگر از دخت ضحاک و پور سام تیغی از نیام برون آید و آن تیغ به سوی مادرش تاب گیرد و آن پراکنده‌گفتارها را درباره نیای خود، ضحاک بشنود، شهر ایران را سراسر پر آشوب و رنج خواهد گرداند.

موبدان، منوچهر را آفرین گفتند که او را از خود دانایتر می‌دانستند و او را گفتند، به همان‌گونه رفتار کن که با خرد سازگارتر است. از همین روی، به فرزندش نوذر، فرمان داد به نزد سام دلیر رفته، او را به درگاه شاه فراخواند و چون نوذر به دیدار سام رفت و آن یل از آمدنش آگاهی یافت، به پیشوازش شتافت و با آگاهی از فراخوانی شاه شادمان شد و گفت که از دیدار شاه، جانم آرام می‌گیرد. آن‌گاه، سام، همراه نوذر به سوی بارگاه منوچهرشاه حرکت کردند و ازدیگرسوی، منوچهر چون آگاهی یافت سام در راه است، اورنگ و دیهیم شهریاری را بیاراست و چون سام به درگاه منوچهرشاه وارد شد، زمین را ببوسید و منوچهر از تخت عاج، تاج یاقوت بر سر، برخاست و سام را در آغوش گرفت و از نبردهای گرگ‌ساران پرسش کرد و سام انوشه زیستن شاه را آرزو کرد و از پیروزی‌های خود گزارش کرد که چه‌گونه همه دیوان را سرکوب کرد چه‌گونه آن دیوان با شکست از برابر سام، شهر بگذاشتند و بگریختند.

آن‌گاه، منوچهرشاه فرمان داد تا در بزرگداشت این پیروزی، جشنی برپا کنند و می و مجلس آراستند و شب را به بگماز کوتاه کردند. دگرروز، چون سام برای بدرود گفتن منوچهرشاه به درگاه بیامد، شاه او را فرمان داد تا در هندوستان آتشی بیفروزد و همه کاخ مهرباب کابلی را بسوزد، که آن بچه ازدها نباید در آرامش بزیید، که این ضحاکیان هرگاه

۱۹۷ سیندخت کابلی، خرد ورزی و تدبیر زنان اسطوره‌ای شاهنامه فردوسی (فاطمه راکعی)

زمان بیابند، همان کنند که نیای آنان کرده بود و همه پیوستگان او را سر از تن جدا گرداند. سام به ناگزیر، گفت همان کند که شهریار فرمان داده است، تا کینه از دل شاه بیرون کند. ازدیگرسوی، به مهراب این آگهی رسید که شاه و سپهد سودای آن دارند که ریشه خاندان مهراب را برکنند. زال چون این سخن بشنید، پریشان و آشفته پیش پدر شتافت و چون روی پدر بدید از باره خویش فرود آمده، زمین را ببوسید. پدر با او به مهر سخن گفت. زال در برابر پدر به زاری بگریست که مهر رودابه، دل او را نرم گردانیده بود. زال پدر را گفت:

ز تیغ تو الماس بریان شود زمین روز جنگ از تو گریان شود
کجا دیزه تو چمد روز جنگ شتاب آید اندر سپاه درنگ
همه مردم از داد تو شادمان ز تو داد یابد زمین و زمان
مگر من که از داد بی بهره ام و گرچه به پیوند تو شهره ام
(همان: ۱۱۹)

همه جهان از داد و خرد تو بهره برده‌اند، مگر من که از این همه خردورزیات بی بهره‌ام. من در همه سالیانی که زیسته‌ام، به رنج بوده‌ام؛ من مرغ پرورده‌ام و اکنون هیچ گناهی ندارم، مگر آن‌که پور سام بزرگ هستم، که از این پیوند با سام، تنها رنج آن، برایم مانده است.

یکی مرغ پرورده‌ام خاک خورد به گیتی مرا نیست با کس نبرد
ندانم همی خویشتن را گناه که بر من کسی را بران هست راه
مگر آن‌که سام یلستم پدر و گر هست با این نژادم هنر
(همان: ۱۱۹)

اکنون ره آوردت از گرگساران آن است که خاناباد مرا ویران کنی و این‌گونه مرا داد می‌دهی! من، این‌که پیشاروی تو ایستاده‌ام، با تو تنی خسته و دلی شکسته، با اره میانم دو نیم کن و از کابل سخنی نگو».

سام چون این سخنان بشنید، در خود فرو رفت و سرانجام گفت: تو راست می‌گویی و زیانت به راستی گواهی می‌دهد؛ هر آن‌چه با فرزند خویش کرده‌ام، بیداد بوده است؛ اکنون نیز آرام‌گیر و به خشم و خروش نباش تا چاره‌ای اندیشیده شود» و پس از لختی تامل گفت: نامه‌ای برای شهریار ایران می‌نویسم. آن نامه را به تو می‌دهم تا خود، آن نامه را به شاه رسانی. اگر یزدان پاک با ما همراه باشد، روزگار به‌کام تو خواهد شد». آن‌گاه، نویسنده را فرا خواند و در نامه، خدایی را آفرین کرد که در هرکجا و هر زمان بیناست و برکردارها و رفتارها می‌نگرد؛ یزدان پاکی که پیوند دهنده دل‌هاست؛ شهریار نیک‌تر می‌داند که از آغازین روزهای زندگی‌ام، پیوسته در درگاه شهریاران ایران زمین با همه هستی‌خدمت کرده‌ام و اکنون بر مویم گرد کافور بنشسته و در تمام این سالیان، بندهوار کمر بسته‌ام و اگر در گیتی نشانی از من نبود، چه گردن‌کشانی گردن می‌افراختند و نیز آن اژدها که از رود کشف برآمد و زمین تا زمین پهنای او و کوه تا کوه بالای او بود و از نفسش پرکرکس می‌سوخت و نهنگ از دریا بیرون می‌کشید و بسیار مردمان و چارپایان بکشت؛ چون کسی را یارای مقابله با او ندیدم، میان بیستم و یزدان پاک را یاد کردم، گزهی گاوسر در مشت و کمان بر بازو بر او تاختم، درحالی‌که همگان چون شنیدند، برآتم تا با گرز به نبرد آن اژدها روم؛ مرا گفتند که با زندگانی بدرود کن؛ آن هیولا با چشمانی سرخ چون خون و زبانی به‌سان درختی سیاه بر من غرید و از تفت نفسش گمان بردم که آتش در کنار دارم و از غرش او زمین بلرزید و من چون شیر بر او بانگ زدم، همان‌گونه که هر دلیری بدین شیوه فریاد کند و با خدنگی از الماس، دهانش را بدوختم، آن‌چنان که زبانش از دهان بیرون ماند آن‌گاه با گرز بر سرش کوبیدم و خون از شکاف دهانش بیرون ریخت و سپس زخم پی‌درپی گرز بود که بر پیکرش فرود آوردم تا دیگر برنخاست و کشف رود پر خون و زرداب شد. سپس زمین جای آرامش‌خواب گردید و اکنون سالی چند است که تخت‌گاه من پشت زین اسبم است و همه گرگ‌ساران مازندران را به فرمان تو درآورده‌ام و دیگر زمان آن فرارسیده تا بازوبند پهلوانی و کمربند و کوپال را به زال بسپارم و او آرزویی در دل

۱۹۹ سیندخت کابلی، خرد ورزی و تدبیر زنان اسطوره‌ای شاهنامه فردوسی (فاطمه راکعی)

دارد؛ به نزد آن شهريار آمده تا آن آرزو را بازگوید؛ اگرچه فرمان، فرمان شهريار ایران است و هرگز از آن فرمان روی نتاییم؛ ولی این مرغ پرورده، می‌گوید بهتر است او را بر دار کنم تا این‌که اندیشه ویرانی کابل در سر بپرورانم؛ چراکه شیفته ماهی در کابلستان شده که به سرو سهی می‌ماند. اگر از این شیفتگی دیوانه شود، جای شگفتی نیست و شهريار گیتی نباید از او خشم گیرد و اکنون شیفتگی او به اندازه‌ای است که سزاوار بخشایش شهرياری است و او را با دلی پرآرزو به درگاه‌تان روانه کرده‌ام و امید آن است که شهريار همان کند که در خور شهريار ایران است». چون این نامه نوشته شد، آن را به زال سپرد تا خود به درگاه منوچهر برد.

از دیگرسوی، چون در کابل این داستان فاش شد که شهريار ایران فرمان داده تا مهراب سرنگون و کابل ویران گردد، مرزبان کابل برآشفته و سیندخت را بخواند و همه آتش خشمی را که از رودابه داشت، بر همسر خویش فروریخت و گفت چه می‌توان کرد که او را توان مقابله با پادشاه گیتی نیست؛ بهتر آن است که آن دخت ناپاک تن، را زار در میان انجمن بکشد، شاید شاه از این خشم و کین دل بشوید و زمین رام گردد و روی آرامش ببیند.

۳,۳,۳ تدبیر در عرصه سیاست و کشورداری

سیندخت، آن بانوی خردمند ژرف‌بین و فزاینده‌رای چون این سخن بشنید، در خود فرو رفت و به چاره‌اندیشی نشست و پس از تأمل بسیار به نزد مهراب آمده، به او گفت: سخن مرا بشنو تا این دشواری به پایان رسد. ما این همه خواسته را برای چه آرزویی می‌خواهیم، جز برای آرامش خویش؟! باید به یاری این خواسته، بر این دشواری فایق آییم. بدان که تیرگی شب ماندگار نیست و سرانجام روز چون چشمه روشن جاری شود».

چو بشنید سیندخت بنشست پست دل چاره جو اندر اندیشه بست
یکی چاره آورد از دل به جای که بد ژرف بین و فزاینده رای
(همان: ۱۲۳)

مهراب گفت: برایم داستان‌سرایی نکن و از گذشته‌ها سخن مگو؛ چیزی بگو که به کار آید وگرنه، جامه خون به تن کن». سیندخت در پاسخ گفت: نیازی به خون‌ریختن نیست؛ باید خود به دیدار سام روم؛ زبان برگشایم چو تیغ از نیام؛ و به او آنچه لازم است، بگویم؛ گفتار نیکو، خردهای خام را پخته می‌گرداند. از من تلاش و کوشش، از تو بخشش خواسته. پس گنج خود را به من بسیار تا این دشواری را آسان گردانم.

بدو گفت سیندخت کای سرفراز بود کت به خونم نیاید نیاز مرا رفت باید به نزدیک سام زبان برگشایم چو تیغ از نیام بگویم بدو آن چه گفتن سزد خرد خام گفتارها را پرد ز من رنج جان و ز تو خواسته سپردن به من گنج آراسته (همان: ۱۲۴)

مهراب به او گفت: کلید گنج‌خانه را بستان و هر آنچه خواهی از آن برگیر از اسب و تخت و کلاه و هر آرایه و پیرایه دیگر، مگر شهر کابل از ویرانی و سوختن در امان بماند.

۴.۳.۳. شجاعت و کنش‌گری سیاسی

سیندخت از سر دوراندیشی گفت: برآیم راهی زابل شوم و مبدا که چون به چاره‌جویی روم، آن دختر را بیازاری، که همه دل نگرانی‌های من برای جان اوست و اکنون با تو پیمان می‌کنم و سپس از این جا می‌روم» و مهراب سوگند خورد که تا بازگشت سیندخت با دخت خویش سخنی نگوید و سیندخت به تجربه می‌دانست شوی او بر پیمان خویش ثابت‌قدم است. سیندخت پس از آن که توشه راه آماده گرداند و زیباترین ره‌آوردها را از گنج‌خانه مهراب برگزید، چون گردان و پهلوانان کمر ببست و ترگ رومی بر سر نهاد و اسبی بادپای به زیر ران آورد و شتابان به درگاه سام آمد و نه سخن گفت و نه نام خویش بر زبان آورد تا کسی نداند که او زن است و مانع از دیدار او با سام شوند و تنها به نگهبانان درگاه سام

۲۰۱ سیندخت کابلی، خرد ورزی و تدبیر زنان اسطوره‌ای شاهنامه فردوسی (فاطمه راکعی)

گفت به سرور خود بگویند از کابل فرستاده‌ای به دیدار آن یل زابلی آمد و این فرستاده از سوی مهرباب پیامی آورده.

چو شد ساخته کار خود برنشست چو گردی به مردی میان را بیست
یکی ترگ مردی به سر برنهاد یکی باره زیر اندرش همچو باد
پیامد گرازان به درگاه سام نه آواز داد و نه برگفت نام
(همان: ۱۲۴)

۵.۳.۳ زیرکی و کاردانی

زیرکی و حزم و دوراندیشی سیندخت به نزد او آمده، آن چه سیندخت گفته بود، بازگفت و سام بار داد. آن گاه سیندخت از اسب فرود آمده، به نزد سام رفت؛ زمین را ببوسید و او را آفرین کرد و بر شاه ایران و پهلوان او درود فرستاد. سپس همه آن هدایا، از اسب و پیل و پرستنده را رده تا دو میل برکشید و یکایک همه پیش سام آورد و دو چشمان پهلوان از دیدن این همه رهاورد گران قدر خیره ماند و در این اندیشه بود از چه گاهی رسم شده و در کجا آیین است که زن را به رسولی فرستند. درجایی که چنین گنجینه‌ای وجود دارد، فرستادن زن چه رسم و آیینی است و اگر این خواسته را از او بپذیرد، آیا شاه منوچهر از او رنجیده خاطر نخواهد شد و اگر بازگرداند، با زال چه کند و سرانجام سر بلند کرد و گفت، این خواسته‌ها را به گنجور بسپارید تا به نام پادشاه کابلستان بنویسد.

سیندخت چون این هدایا را پذیرفته دید، دانست که روزگاری بهتر در پیش است و بدی رخت بر بسته. سیندخت برابر سام سه زیباروی را فراخواند که هر یک سمن‌پیکر و سرو بالا بودند؛ در دست هر یک جامی بود و سیندخت فرمان داد در برابر یل سیستان بایستند. در هر یک از جام‌ها گوه‌های بسیار بود و همه را در پای سام بریختند.

چو آن هدیه‌ها را پذیرفته دید رسیده بهی و بدی رفته دید
چنین گفت سیندخت با پهلوان که با رای تو پیر گردد جوان
به مهر تو شد بسته دست بدی به گرزت گشاده ره ایزدی
گنه کار گر بود مهرباب بود ز خون دلش دیده سیراب بود

۲۰۲ دوفصلنامه پژوهش‌های بین‌رشته‌ای/ادبی، سال پنجم، شماره نهم، بهار و تابستان ۱۴۰۲

سر بی گناهان کابل چه کرد کجا اندر آورد باید به گرد
(همان: ۱۲۴)

۶،۳،۳ اشراف به راه و روش مذاکره سیاسی

متانت و رفتار تاثیرگذار سیندخت در مذاکره با سام، مثال‌زدنی است؛ اکنون که به رسولی آمده چه دلیرانه و خردورزانه با پهلوان سخن می‌گوید: اندیشه تو تیرگی‌ها را به روشنی بدل می‌کند و با رای تو پیر جوان گردد و بزرگان از تو دانش آموخته‌اند و با مهر تو دست بدی بسته شده و با گرزت راه ایزدی و آیین دینداری هموار گردیده؛ اگر مهراب گنه‌کار است، بی‌گناهان کابل چه کرده‌اند که باید سر در راه گناه مهراب دهند؟ همه‌ی شهر کابل به مهر تو زنده‌اند و خاک پای تو را می‌پرستند؛ بدان که یزدان پاک، آفریننده ناهید و خورشید و ماه خشنود نخواهد بود که بی‌گناهی را بی‌بازاری».

سام به سیندخت گفت: هر آن‌چه پرسم، پاسخی راست خواهم. برایم مهم نیست تو از مهراب فرودست‌تری یا همتای او بی؛ با من بگو زال آن دخت را کجا دیده است و به من بگو از نظر مو و روی و خوی و خرد در چه پایه و اندازه‌ای است و درباره‌ی قامت و بالا و چهره‌ی او هرچه پرسم بگو». سیندخت گفت: نخست پیمانی می‌خواهم از تو که هیچ‌گزندی بر من و همه کسانی وارد نکنی که نزد من گرامی‌اند و چون ایمن شوم، هرچه پرسی بگویم که مرا کاخ و ایوان و گنج و خویشان بسیار هست. آماده‌ام تا همه گنج‌های کابل را به زابل آورم». آن‌گاه سام با همه مرداندیشی و مردانگاری، چون دو انسان برابر و هم‌پایه که پیمان می‌بندند، دست سیندخت را در دست گرفت و با او پیمان بست و سیندخت چون سوگند او را بشنید، زمین را ببوسید و برپای‌خاست و همه آن‌چه در نهان بود، راست بگفت که او خویش ضحاک است و زن مهراب پهلوان و مادر رودابه ماه روی، که زال برای او جان می‌فشاند. اکنون آمده است تا بداند سام چه اندیشه‌ای درباره کابل در سر می‌پروراند و اگر خاندان مهراب بدگوهرند، مردم کابل را چه گناه! و اکنون او آمده

۲۰۳ سیندخت کابلی، خرد ورزی و تدبیر زنان اسطوره‌ای شاهنامه فردوسی (فاطمه راکعی)

است تا آسیبی بر مردم وارد نیاید. سام چون سخن‌های سیندخت را بشنید، او را زنی با رای روشن و خرد بسیار دید.

آن‌گاه سام به سیندخت نوید داد که او خود با این پیوند هم داستان است و اگر چه مهرباب از گوهر دیگری است، اما تاج و اورنگ را شایسته است و اکنون او نامه‌ای به گراف برای منوچهرشاه نوشته و به زال داده تا خود رضایت شاه را کسب کند و زال چون آن نامه بگرفت، آن چنان شتابان رفت که زمین نعل اسب او را ندید، زیرا که آن مرغ‌پرورده، بیدل شده است، از آب مژه، چنان است که پایش در گل شده.

۷,۳,۳ سنت شکنی تاریخی سیندخت

سیندخت، سام را به ایوان مهرباب دعوت کرد که اگر سام بپذیرد، سر او آسمان را خواهد سایید و با ورود خویش به کابل همه مردم آن سامان، جان نثار خواهند کرد. سیندخت لب سام را پر خنده دید و دانست ریشه کینه از دلش کنده شده و پس از آن بود که پیکی تیز تک به نزد مهرباب فرستاد، با این پیام که هیچ دل‌نگرانی به خود راه نهد و خود را بری پذیرایی از مهمانی والامقام آماده کند و او خود، اکنون در پس نامه خواهد آمد. چون زال از نزد منوچهر بازگشت، سام با لبخند، او را گفت که سیندخت، مادر رودابه، به پیامبری آمده بود به خواستگاری تو برای دخترش و من به این پیوند، روی خوش نشان دادم.

نشست از بر تخت پر مایه سام ابیا زال خرم دل و شادکام
سخن‌های سیندخت گفتن گرفت لبش گشت خندان نهفتن گرفت
چنین گفت کامد ز کابل پیام پیمبر زنی بود سیندخت نام
ز من خواست پیمان و دادم زمان که هرگز نباشم بدو بدگمان
ز هر چیز کم من به خوبی بخواست سخن‌ها بر آن بر نهادیم راست
نخست آن‌که با ماه کابلستان شود جفت خورشید زابلستان
(همان: ۱۳۵)

بدین گونه آن بانوی کابلی، نام خویش را در اسطوره و تاریخ، به سنت شکنی ثبت کرد. سیندخت شب را در ایوانی گذراند که شایسته‌ی او بود و دگر روز، به نزد سام آمده،

او را نماز کرد و با او زمانی دراز به گفت‌وگو نشست و دستور بازگشت گرفت. سام او را گفت که بازگردد و همه آن‌چه بین آنان گفته و شنیده شده، به مهرباب بازگوید و فرمان داد با خلعتی او را بیاریند و از گنج زابل، هدایایی پرمایه به او بخشید و نیز در کابل کاخ و باغ و زمین‌های کشت کاری شده را به سیندخت منشور کرد و دست او را گرفته، با او پیمان بست که زال و رودابه را به پیوند برساند، که هر دو شایسته و هم پایه‌اند؛ و آن‌گاه، دوپست سپاهی را به فرماندهی پهلوانی، با او همراه کرد تا او را تا کابل بدرقه کنند و به هنگام بدرود گفتن، به سیندخت گفت:

به کابل بیاش و به شادی بمان از این پس مترس از بد بدگمان
شکفته شد آن روی پژمرده‌ماه که نیک اختری برگرفتند راه
(همان: ۱۲۸)

۴. سخن پایانی

هزاران سال از روزگاری می‌گذرد که به روایت شاهنامه، سیندخت، بانوی کابلی، کلاه خود بر سر نهاد، کمر بر بست و جامهٔ رسولان به برکرد و بر خاتمهٔ زین بنشست تا از کابل، خود را به زابل رساند و سام، فرزند نیرم و باب زال را برانگیزد تا به پیوندی رضا دهد که منوچهرشاه، آن‌را تهدیدی برای ایران تلقی می‌کرد. بانوی کابلی نیک می‌دانست که نباید بنشیند و جامه بر تن درد و مویه کند و شوی خود را به ناتوانی و ضعف به سرزنش گیرد. او شوی بیم‌زده را امید و دخت دل‌باختهٔ خود را نوید داد و افق روشن روزهای سپید را از روزن خرد به سردار سپاه منوچهر، سام نیرم، نمایاند، که ثمرهٔ این اقدام وی توانست روزگاری روشن را برای مردم ایران و کابل به ارمغان آورد. در شخصیت سیندخت، ویژگی‌هایی ارزش‌مند را بازمی‌شناسیم، که از آن جمله‌اند: خردورزی، تدبیر امور، تعهد و مسئولیت‌پذیری خانوادگی و اجتماعی، که در مقالهٔ حاضر به تفصیل به آن پرداخته شد. درایت و شجاعت ورود به مسائل سیاسی و مدیریت امور کشور و پذیرش مسئولیت در حد سفیری و اشراف به لوازم و آداب مذاکره‌ی سیاسی، از دیگر ویژگی‌های سیندخت است، که اشاره‌وار از آن گذشتیم. اما مهم‌ترین ویژگی این زن، که چون چتری فراگیر بر

۲۰۵ سیندخت کابلی، خرد ورزی و تدبیر زنان اسطوره‌ای شاهنامه فردوسی (فاطمه راکعی)

تمامی ویژگی‌های یادشده سایه می‌اندازد، تعهد وی در قبال همسر، فرزند و جامعه و مردم کشور خود و کشوری دیگر است، که انگیزه خطرکردن و مسئولیت‌پذیری برای رفع مشکلات و نیل به آینده‌ای روشن برای همگان را به او می‌بخشد. چنین انگیزه و اهتمامی ریشه در عشق و خرد، توامان، دارد و بی‌گمان الگویی بی‌بدیل برای مدیریت خانواده‌ها و جوامع توسط زنان سیندخت گونه، فارغ از مرزهای زمان و مکان خواهد بود.

پی‌نوشت‌ها

۱ poetics

۲. به غیر از سودابه، که زنی متفاوت از تمامی زنان شاهنامه است، و بیش تر، نه به‌عنوان سمبلی از زنان، بلکه به‌عنوان شخصیتی خاص، در شاهنامه مطرح است، هیچ‌گاه ویژگی‌هایی ناستودنی، مانند ناپاکدامنی و دیگر خوی‌های ناپسند در هیچ‌یک از زنان شاهنامه، حتی زنانی مشاهده نمی‌شود که در اردوگاه دشمن جای دارند؛ به گونه‌ای که زنان دشمن نیز ستوده می‌شوند و بسیاری از آنان به همسری قهرمانان شاهنامه درمی‌آیند یا مادرانی هستند که قهرمانان شاهنامه را در دامن خویش می‌پرورند.

۳. به نقل از دانش‌نامه‌ی ایرانیکا، ضحاک یا اژدهاک (اوستایی: اژی‌دهاک/AŽI DAHĀKA؛ ارمنی: آدهک/Ādahak/ از پادشاهان افسانه‌ای ایران است. نام وی در اوستا به صورت اژی‌دهاک و معنای آن مار اهریمنی» است. اما به نقل از پریش‌روی (۱۳۹۰: ۴۶)، به گفته‌ی تعالبی نیشابوری در تاریخ تعالبی نام ضحاک از واژه‌ی اژدهاک به معنای مار بزرگ گرفته شده و یمنی تبار و عرب است.

۴. مازندران شاهنامه جایی در هندوستان یا عربستان است و مازندران کنونی همیشه» خوانده می‌شده، که شش بار در شاهنامه از آن یاد شده است. (دانش‌پژوه و افشار، ۱۳۴۸:

۵. بی‌گمان انتخاب نام سیندخت» برای بانوی کابلی از سر تصادف نبوده و این نام به سبب فرزاندگی و خرد آن زن بر او نهاده شده است. سیندخت»، نامی است مرکب از دو واژه پارسی سین» و دخت». معنای دخت» مشخص است، که معادل daughter» انگلیسی است و تفاوتش با girl» این است که daughter» مفهوم فرزند مونث کسی بودن» دارد، حال آن‌که girl»، دختر در معنای عام آن بدون وابستگی» است. اما سین» در زبان پارسی به معنای خردمند، اندیشمند و فرزانه» است (رضی، ۱۳۸۱: ۵۷۴)، چنان‌که به بوعلی، پورسینا» می‌گویند، درحالی‌که نام پدر او، علی» بوده است؛ سینا»، سئنا» و سین»، واژه‌های مشترک در زبان پارسی / عبری هستند، به اعتبار پور سینا و حتا سینوهه (پزشک مخصوص فرعون) که همه از یک ریشه‌اند. (دانش‌پژوه و افشار، ۱۳۴۸: ۶۸).

منابع

- ارسطو، ابن یونس (۱۹۶۷). *ارسطو طاليس في الشعر*. قاهره: دار الكتاب العربي.
- استنفورد (۱۳۹۲). *در آمدی بر تاریخ پژوهی* (ترجمه مسعود صادقی). تهران: سمت.
- اعتضادی، شیدا (۱۳۸۸). *نظری بر نظام حقوقی و مدنی زنان در ایران باستان*. فرهنگ، ۷۰ (۲۲): ۴۷ - ۶۸.
- اکبری، منوچهر (۱۳۸۰). *شایست و ناشایست زنان در شاهنامه*. *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*، ۱۵۸ و ۱۵۹.
- پیش‌روی، عباس (۱۳۹۰). *برای نهاد شاهنامه فردوسی و غرورالسیر ثعالبی*. تهران: انتشارات هرمس.
- دانش‌پژوه، محمدتقی و افشار، ایرج (۱۳۴۸). *استر آباد نامه در سفرنامه‌های عصر قاجار* (به کوشش مسیح ذبیحی). تهران: انتشارات فرهنگ ایران زمین.
- رضی، هاشم (۱۳۸۱). *دانش‌نامه ایران باستان*. تهران: انتشارات سخن.
- پیرنیا، منصوره (۱۳۹۲). *شاهنامه پهلوی*. تهران: انتشارات فرهنگ و قلم.

۲۰۷ سیندخت کابلی، خرد ورزی و تدبیر زنان اسطوره‌ای شاهنامه فردوسی (فاطمه راکعی)

سعید، مریم؛ عشقی سردهی، علی؛ شریعتی فر، سیدعلی اکبر و روزبهرانی، سعید (۱۴۰۰).
بررسی خواستگاری زنان از مردان در شاهنامه فردوسی با رویکرد روان شناختی کارل
گوستا یونگ. *تفسیر و تحلیل متون زبان و ادبیات فارسی (دهخدا)*، ۱۳، ۴۸، ۳۶۹ -
۳۸۷.

شاهسواری، معصومه (۱۳۹۴). نگرشی بر دیپلماسی زنان در شاهنامه با بازخوانی دو داستان
از دو زن سیاست پیشه به نام های سیندخت و گردیه. *تفسیر و تحلیل متون زبان و
ادبیات فارسی (دهخدا)*، ۷، ۲۳، ۱۷۹ - ۱۹۹.

شیرخانی، محمدرضا؛ آهیخته، فرشته و آهیخته، طاهره (۱۳۹۵). بررسی جایگاه اجتماعی
زن در میان متون ادبی ایران باستان و اعراب. *کاوش نامه‌ی ادبیات تطبیقی*، ۶، ۲۲.
شهبازی، علی‌رضا (۱۳۹۰) *زندگی نامه تحلیلی فردوسی*، ترجمه‌ هاید مشایخ، تهران:
هرمس

عباسی، حجت و قبادی، حسینعلی (۱۳۸۹). مقایسه جایگاه زن در شاهنامه فردوسی با ایلید
و اودیسه هومر. *فصل نامه ادبیات عرفانی و اسطوره شناختی*، ۶، ۱۹.
علینقی، حسین (۱۳۹۰). تحلیل شخصیت و نقش زنان در داستان‌های شاهنامه. *زن و
فرهنگ*، سال سوم پاییز، ۹، ۵۹-۸۱.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۲). *شاهنامه بر پایه چاپ مسکو*. تهران: انتشارات هرمس.
قلی‌زاده، خسرو (۱۳۸۷). *فرهنگ اساطیری ایرانی*. تهران: انتشارات پارسه.

مختارنامه، آزاده و واردی، زرین‌تاج (۱۳۹۵). بررسی شواهد وضعیت اجتماعی زنان در
متون منتخب ادب فارسی (شاهنامه، بانوگشسپ نامه، خسرو و شیرین، گل و نوروز).

زن و جامعه (جامعه شناسی زنان سابق) سال هفتم، بهار، ۱ (پیاپی ۲۵)
میرحاجی، حمیدرضا و ربیعی، طالب (۱۳۹۲). *وآداب‌النات؛ دراسة دلالية سیمپولوجية*
(پژوهشی از منظر معنی شناسی و نشانه شناسی در زمینه زنده به گور کردن دختران)،
إضاءات نقدیه، سال سوم بهار، ۹.

۲۰۸ دوفصلنامه پژوهش‌های بین‌رشته‌ای ادبی، سال پنجم، شماره نهم، بهار و تابستان ۱۴۰۲

نصیری، محمد و زارعکار، حسین (۱۳۹۶). تحلیل جامعه‌شناختی مسئله زنده به گور کردن دختران در جزیره العرب عصر جاهلی. پژوهش‌های تاریخی ایران و اسلام، بهار و تابستان ۱۳۹۶، ۲۰.

نیک‌نامی، کمال‌الدین؛ سعیدی هرسینی، محمدرضا و دژم‌خوی، مریم (۱۳۹۰). درآمدی بر تاریخچه مطالعات زنان در باستان‌شناسی. درآمدی بر تاریخچه مطالعات زنان در باستان‌شناسی، ۲ (۳): ۱۷-۵.

References

1. Islami Nadooshan, Mohammad Ali, *Life, and Death of Paladins in Shahnama*, Tehran: Anjoman Asar Melli, 1969, 368 p [In Persian].
2. Emami Naeini, Mahmood, ... *Which Stands Against Wind and Rain*, Tehran: Hafez, 1989, 282 + 20 p [In Persian].
3. Hejazi, Banafsheh, *Woman from The Supposition of History, The Position of Persian Woman in the Ancient Era*, Tehran: Shahr-e-Abb, 1991, 298 p [In Persian].
4. Khodadadyan, Ardeshir, *The History of Ancient Persia*, Tehran: Sokhan, 2004, 2 voles [In Persian].
5. Daneshpajoo, Mohammad Taqi; Afshar, Iraj, *Astar Abad Nama in The Itineraries of Qajar Epoch*, edited by Masih Zabihi, Tehran: Farhang-e-Iran Zamin, 1969, 319 p [In Persian].
6. Razi, Hashem, *The Encyclopedia of Ancient Persia*, Tehran: Sokhan, 2002, 5 voles [In Persian].
7. Saadi, Sheikh Mosleheddin, *Golestan*, Tehran, Iqbal, 1988 [In Persian].
8. Ferdowsi, Abolqasem, *Shahnama, The Moscow's Copy*, Tehran: Hermes, 2003, 2 voles [In Persian].
9. Qolizadeh, Khosrow, *Dictionary of Persian Mythology*, Tehran: Parseh, 2008, 471 p [In Persian].
10. Grishman, Roman, *Iran from The Beginning to Islamic Era*, translated by Mohammad Moein, Tehran: Elmi and Farhangi, 2016, 500 p [In Persian].
11. Lahiji, Shahla; Karr, Mehrangiz, *Familiarity with Iranian Women in the Pre and Post Historic Era*, Tehran: Roshangaran, 1992, 342 + 18 p [In Persian].